هو العلیم

مراقبه در سلوک یعنی چه و چگونه انجام می‌شود؟

عمل بر پایه یقین و بهره‌گیری از فرصت ذی‌الحجه

شرح حدیث عنوان بصری ـ سلوک عقلانی، مراقبه ـ جلسه ۲۱۳

بیانات
آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدّس الله سرّه

أعوذ باللّه من الشيطان الرجيم
بسم اللّه الرحمن الرحيم
و صلّى اللّه على سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم محمّد
و على آل بيته الطّاهرين
و اللعنة على أعدائهم أجمعين

صحبت در جلسات گذشته، راجع به کیفیت مراقبه بود، البته یک صحبت استطرادی بود، چون که دوستان و رفقا راجع به کیفیت مراقبه سؤال کرده بودند، لذا گفتیم که به مناسبت اشهر مبارکهٔ ذوالقعده و ذوالحجّه، این مسئله توضیحی داده بشود و از آن‌طرف هم در آستانهٔ ورود به ماه ذوالحجّه هستیم، لذا موقّتاً در این جلسه هم از همان بحث استمراری کیفیت مأکول برای سلوک، می‌گذریم تا إن‌شاءالله ببینیم خداوند در آتیه چه تقدیر فرموده است.

مراقبه یعنی تطبیق امور زندگی براساس دستور و رضای الهی

راجع به مراقبه خدمت رفقا و دوستان عرض شد که تصور بر این است که «مسئلهٔ مهم در سیر و حرکت انسان به‌سوی پروردگار، پرداختن به اذکار و اوراد است و هر کسی که به ذکری اشتغال داشته باشد و به اورادی مشغول باشد، طبعاً دیگر برای او در حرکت و سیرش، مطلب و مسئله‌ای وجود ندارد و برای او در این بین مانعی تحقق پیدا نمی‌کند» و عرض شد که این مسئله خلاف است، بلکه مطلب ذکر و ورد، چند درصدِ اصل قضیه و مطلب را تشکیل می‌دهد، مطلب مهم، مسئلهٔ مراقبه است و آن مسئله عبارت است از تطبیق امور زندگی براساس دستور و رضای الهی که آن در چارچوب مطالب و مبانیی قرار دارد که بزرگان آن مبانی را مدّنظر قرار داده‌اند، آن مبانی هم خب مشخص و معلوم و روشن است، مخصوصاً در این سنوات اخیر که مرحوم والد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ با تألیفاتی که در امور و مسائل مختلف اجتماعی و غیر اجتماعی داشته‌اند، مطالب را روشن و واضح، بیان کرده‌اند و مطالعهٔ کتب و تألیفات و سخنان ایشان برای انسان کفایت می‌کند، در صورتی که دقت و تأمل کند و اغماض نکند و چشم را نبندد و از آنچه هست نگذرد و لاپوشی نکند و توجیه و تأویل نکند. توجه کردید! در سخنان و تألیفات ایشان، کاملاً این نکته و این مطلب به چشم می‌خورد.

لزوم عمل برطبق یقینیات

اصل مراقبه، یعنی انسان امور خود را براساس رضای الهی تطبیق بدهد، خودش را در مسائل گول نزند، وقتی که به مطلبی می‌رسد نگذرد، بایستد و در اطرافش تأمل کند، در اطرافش غور کند، با آنچه می‌داند و یقینیات او است، با آن بسنجد و به کلام این و آن توجه نکند و اساس سعادت دنیا و فلاح آخرت را بر اخبار آحاد نگذارد، بر صحبت‌هایی که این‌طرف و آن‌طرف می‌شود، «فلان‌کس این‌طور گفت، فلان‌کس آن‌طور گفت»، نگذارد. خب ما در این سنوات [این قضیه را] مشاهده می‌کردیم دیگر، کاملاً مشهود بود، «فلان‌کس فلان حرف را زده است.» بنده در این‌گونه مطالب، خیلی مسائل را می‌دیدم، مربوط به افراد معروف، افراد مشهور! یک‌دفعه می‌دیدیم خبری پخش شده، مسئله‌ای پخش شده، به خود که نگاه می‌کردیم و با آن معیارهایی که در نظر داشتیم، وقتی که آنها را در نظر می‌گرفتیم، می‌دیدیم با این مطالب نمی‌خورد، اینها جور درنمی‌آید، چطوری می‌شود که این قضیه مثلاً با آن مسئله و برداشتی که ما داریم، جور دربیاید؟ با آن واقعیتی که ما زندگی را روی آن واقعیت گذاشته‌ایم، دینمان را روی آن گذاشته‌ایم، دنیا و آخرت را گذاشته‌ایم، چطوری جور درمی‌آید؟! بعد معلوم می‌شد که بله آقا، خبری بوده و یکی چیزی گفته و مطلبی نقل شده و بعد او هم براساس توهم و تخیل کم کرده، زیاد کرده و مسئله به این کیفیت بار شده است.

لزوم اهمیت دادن به مسائل مرتبط با سیر و سلوک و زندگی اخروی

سخن بنده این است که ما مطالب سلوک و مطالب دینی خودمان را خیلی شُل گرفته‌ایم و از آن به سهولت می‌گذریم! برای یک ناراحتی که در شکممان پیدا بشود، خودمان را به هزار در می‌زنیم، از هزار نفر سؤال می‌کنیم که «آقا این ناراحتی چیست؟» این دکتر چیزی می‌گوید، سراغ یک دکتر دیگر می‌رویم که ببینیم نظر او چیست، از تخصص داخلی رد می‌شویم، به تخصص خود آن موضع می‌رسیم، باز در آن موضع، افراد مختلفی که هستند، همه را بررسی می‌کنیم، یکی می‌گوید: «عمل کن»، یکی می‌گوید: «عمل فایده ندارد»، آن یکی می‌گوید: «با دوا خوب می‌شود»، آن یکی می‌گوید: «دوا نتیجه ندارد»، آن یکی می‌گوید: «آنجا برو»، آن یکی می‌گوید: «اینجا برو.» ما هزار قسم به این در و آن در می‌زنیم، اما برای مهم‌ترین مسئلهٔ حیاتمان که مسئلهٔ آخرتمان است، مسئلهٔ سرنوشتمان است و مسئلهٔ ابدیت ما است، [به سهولت از آن می‌گذریم!] خب ما با چه وضعیتی می‌خواهیم از این دنیا برویم؟ آیا همین‌طوری می‌رویم؟ خب همین‌طوری برویم! با چه وضعیتی می‌خواهیم از این دنیا برویم و آیا آن نقائصی را که در این دنیا واردِ بر ما شده است، می‌توانیم در آن‌طرف جبران کنیم؟! [اگر می‌توانیم در آن‌طرف جبران کنیم] خب بسیارخوب، مسئله‌ای نیست، انسان به هر کیفیتی در این دنیا زندگی می‌کند و بعد موقع رفتن می‌گوید: خب آن‌طرف جبران می‌شود، ترمیم می‌شود، اگر از اینجا کم گذاشتیم، آنجا بالأخره به یک کیفیتی، به یک نحوی مسئله در آنجا درست می‌شود.

یا اینکه نه، آنچه به ما گفته‌اند، آنچه شاهدان خبر آورده‌اند، آنچه راویان صادق و مصدَّق برای ما بیان کرده‌اند، آنچه انبیاء و اولیاء و بزرگان برای ما گفته‌اند، وقتی که از این دنیا می‌رویم، دیگر پرونده بسته است، تمام شد: «الیوم عملٌ و لا حساب، و غداً حساب بلا عمل؛[1] همین است، امروز روزِ کار است و روز حسابرسی، فردا است؛ فردا دیگر روز حسابرسی است و دیگر کار در میان نیست» این مسئله است. خب وقتی که ما با این مسئله برخورد کنیم، آیا همین‌طوری می‌گذاریم برویم؟! [اگر می‌رویم، خب] برویم! یکی در ۵۰ سالگی، یکی در ۶۰ سالگی، یکی در ۷۰ سالگی، یکی در ۶۵ سالگی، یکی در ۴۷ سالگی، خب همین‌طوری برویم!

برای یک بیماری معده، برای یک بیماری شکم تااینکه ببینیم چه هست و چه نیست، تمام زمین و زمان را درمی‌نوردیم تااینکه به یک نقطهٔ مطلوب برسیم اما این‌قدر این مسئله را شل گرفته‌ایم که به حرف یک نفر دین و دنیای خودمان را می‌گذاریم! «فلانی این‌طوری گفته»! خب شاید اشتباه کرده این‌طوری گفته! «فلانی یک‌هم‌چنین حرفی زده، فلانی یک‌هم‌چنین مطلبی گفته است.»

ما در مسائل اجتماعی از نظائر این قضیه خیلی سراغ داشتیم که یک‌دفعه نگاه می‌کردیم می‌دیدیم یک مطلب همه‌جا پخش شد، وقتی که بررسی می‌کردیم می‌دیدیم اصلاً صحت ندارد!

حالا شما ببینید بر این اساس، یکی جانش را می‌گذارد، یکی جان فرزندانش را می‌گذارد! برای چه؟ برای اینکه «فلان آقا یک‌هم‌چنین حرفی زد، خب حتماً درست است دیگر! حتماً درست است!» بر این اساسِ «حتماً درست است»، جانش را می‌گذارد! جان یک چیزی نیست که عِوض داشته باشد. جان فرزند را می‌گذارد، مسائل دیگر در اینجا مطرح است، براساس چه؟ براساس اینکه «فلان آقا آنجا بالای منبر این را گفت، فلان آقا در تلویزیون یک‌هم‌چنین حرفی زد، فلان آقا در فلان‌جا این را گفت.» یعنی آیا به این راحتی؟! آیا قضیه به این راحتی است؟! یعنی آیا مسئله این‌قدر شل است؟! آیا مطلب این‌قدر راحت و به سهولت است؟!

مبنای پذیرش کلام اعتقادی، خبر متواتر است نه خبر واحد

اینکه دائم می‌گویند: «وقتی که می‌خواهی یک قدم بگذاری، مواظب باش آن قدم را با یقین

---

[1] *الکافی*، ج ۸، ص ۵۸.

بگذاری» این برای همین است که یک‌دفعه بعد از پانزده سال نگویی: «عجب! این کاری که ما تا حالا می‌کردیم براساس گفتهٔ یک نفر بود و آن یک نفر هم در این قضیه اشتباه کرده است!» هیچ! پانزده سال به هوا رفت! خب برو ببین [قضیه چیست و بعداً نسبت به آن اقدام کن.] به همین جهت است که بزرگان، مبنای پذیرش کلام اعتقادی را براساس خبر واحد قرار نداده‌اند؛ خبر، خبر واحد نباشد، بلکه خبر متواتر باشد، این چه می‌گوید؟ آن چه می‌گوید؟ این این‌طور می‌گوید، آن این‌طور می‌گوید، دوباره از او سؤال کنم ببینم حرفش فرق کرد یا فرق نکرد.

در یک قضیه که قبلاً اتفاق افتاده بود، بنده هم خدمت رفقا گفتم که ما براساس مطلب و اعتمادی که به یک نفر داشتیم، حرفی را زدیم. بعد که بنده خودم رفتم از شخص او تحقیق کردم، دیدم مسئله این‌طور نبوده است! دیدم عجب!

خب وقتی که قضیه به این کیفیت است، شما چرا در نقل این مطلب تعبیر دیگری می‌آورید؟! اگر یک تعبیر عوض بشود می‌بینید از زمین تا آسمان مطلب عوض شد! یک تعبیر! یک اصطلاح! یک کلمه! یک حرف! خب حالا انسان بخواهد بر یک اساسی به یک مسئله‌ای توجه کند، بعداً معلوم بشود که مسئله به این کیفیت نبوده است، خب خسر الدنیا و الآخرة! چون مطلب را متقَن نگرفته، به‌نحو اتقان مطلب را درنیافته، آن دقتی که باید داشته باشد، آن دقت را نکرده است، خب دیگر کاری از دستش برنمی‌آید، وقت گذشته، عمر گذشته و آن مقدارِ بیست سال، هفده سال، پانزده سال، ده سالی که از عمر او رفته است، آن مقدار ده سال دیگر مابإزایی ندارد. بله! حالا اگر بعداً بخواهد سعی کند، تلاش کند، برگردد، آن حساب خودش را دارد، اما این ده سال دیگر مابإزا ندارد، این پانزده سال مابإزا ندارد، عِوض ندارد که انسان بخواهد جایگزین کند.

مراقبه این است که انسان آنچه به تشخیص او در راستای صلاح او است، آن را إعمال کند، به این مراقبه می‌گویند. بزرگان به این مطلب و این نکته تذکر داده‌اند. هر مقدار که انسان به این مسئله بپردازد، خودش برده، هر مقدار که نپردازد، از کیسهٔ خودش رفته است.

رسیدن به کمال، تنها هدف انسان برای اقدام او به امور و مسائل عبادی

این یک مطلب خیلی اشتباهی است که من‌باب‌مثال می‌گویند: «ما نمازمان را خواندیم تا از عهدهٔ دِین بربیاییم!» انگار انسان به خدا بدهکار است و وقتی که نماز می‌خواند از عهده دِین برمی‌آید! «ما این کار را کردیم که از عهدهٔ دِین بربیاییم! ما این عمل را انجام دادیم تا طلبمان را با خدا صاف کنیم! ما این کار را کردیم تااینکه دیگر با خدا حساب نداشته باشیم!» خدا که با کسی حساب ندارد عزیزِ من! خدا که از کسی طلب ندارد! خدا از چه کسی طلب دارد؟! آن کسی که مستغنی و غنی بالذّات است، آن کسی که در وجود خود صفت صمدیت دارد، یعنی هیچ نقطهٔ خالی در این ذات و در این حیثیت وجود ندارد تااینکه بخواهد آن نقطهٔ خالی را از سایرین به‌دست بیاورد و پُر کند و ترمیم کند، او چه طلبی از ما دارد؟! هیچ! این غلط است که ما بخواهیم مطلب را این‌طور بیان بکنیم.

نمازی را که ما می‌خوانیم، طلب خودمان را، بدهی خودمان را به خدا صاف نمی‌کنیم، نه! نمازی را که می‌خوانیم، «خود» را به جلو می‌بریم، نه‌اینکه ما بدهی به خدا را صاف کنیم، خدا طلبی از ما ندارد که حالا بخواهیم بدهی‌مان را با او صاف کنیم و بگوییم که «خدایا نماز ظهر و عصرم را خواندم، تمام شد دیگر! آیا حرف دیگر هم داری؟! این هم نمازمان که انجام دادیم، خمس‌مان را هم سر سال دادیم دیگر، مگر حرف دیگری هم داری؟! زکات است، زکات را هم دادیم، یک حج هم می‌رویم انجام می‌دهیم، خلاصه به زور و زحمت و نِق و نوق و بالا و پایین و...، بالأخره آن حج را هم به‌جا آوردیم،» اگر بخواهیم با این دیدگاه نگاه بکنیم، اینها هیچ تأثیری ندارد، یا اینکه تأثیرش کم است. وقتی که ما می‌خواهیم به نماز برخیزیم، باید فکر این را بکنیم که الآن بدن ما آبش کم شده، نیاز به آب دارد، باید الآن یک لیوان آب را بخوریم تااینکه ترمیم کند، والاّ ممکن است که موجب ضرر برای ما بشود. وقتی که می‌خواهیم به عبادات برخیزیم، وقتی که می‌خواهیم به امور بلند شویم، باید نگاه کنیم که این نفس

در آن حرکت و سیری که دارد، نیازمند انجام این عمل و عبادت است. بیماری است که باید در سر ساعت قرصش را بخورد، بیماری است که در سر ساعت باید آنتی‌بیوتیک‌اش را بخورد، اگر نخورد، آن میکروب در بدن او مقاوم می‌شود و بعد دیگر با آنتی‌بیوتیک درمان نمی‌شود، آن‌وقت باید او را جراحی کرد، چون مقاوم شده است. ما باید این دیدگاه را در انجام مسائل عبادی و سایر امور غیر عبادی بیاوریم. توجه کردید!

خدا از ما طلب ندارد، خدا ترس ندارد که انسان بخواهد عملی را به‌خاطر ترس از خدا انجام بدهد، خدا کجایش ترس دارد؟ اینکه در آیه داریم: ﴿ٱلَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَٰلَٰتِ ٱللَّهِ وَيَخۡشَوۡنَهُۥ وَلَا يَخۡشَوۡنَ أَحَدًا إِلَّا ٱللَّهَ﴾[1] یا مثلاً ﴿يَخَافُونَ رَبَّهُم مِّن فَوۡقِهِمۡ﴾[2] یا مثلاً ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ هُم مِّنۡ خَشۡيَةِ رَبِّهِم﴾[3]، می‌دانید معنایش چیست؟ این خشیت به خود ما برمی‌گردد، نه به خدا؛ خوف به خود ما برمی‌گردد نه به خدا. یعنی این وجودی که الآن دارای این منقصت است، وقتی که این وجود در روز قیامت نگاه می‌کند و می‌بیند چه کلاهی سرش رفته که در این دنیا می‌توانسته این منقصت را نداشته باشد، حالتی برای او پیش می‌آید که آن حالت، جهنم او خواهد شد، آن حالت برای او، سوزش درون خواهد بود! وقتی که انسان از این دنیا می‌رود و می‌بیند عجب! راهی است که خدا قرار داده و راه را باید می‌آمد، همان‌طوری‌که خدا در این دنیا شصت سال در پرونده‌اش نوشت، همین‌طور بعد از این دنیا هم خدا برای او این را در نظر گرفته است، منتها در دنیا شصت سال، در اینجا به اضافهٔ بی‌نهایت! خیلی‌خوب، حالا تو می‌بایستی این شصت سال را در این قضیه خرج می‌کردی، می‌بایستی این نفس را به کمال می‌رساندی، می‌بایستی نفس را درست می‌کردی، می‌بایستی نفس را به کمال می‌رساندی، آنچه گفته بودند می‌بایستی به آن ترتیب‌اثر می‌دادی، باید از آن انانیت و نفسانیت بیرون می‌آمدی. بالأخره این دنیا و آن دنیا حساب و کتاب دارد، بی‌مایه به کسی چیزی نمی‌دهند. این حساب و کتابی که در این دنیا هست و در آن دنیا هست، براساس قاعدهٔ منطق است، هرچیزی جای خودش را دارد. وقتی که من یک قدم جلو نرفته‌ام، خودم نرفته‌ام.

حرکت سالک، نتیجهٔ برخورد صحیح او با اوامر و دستورات اولیای الهی

بنده این موضوع را کاملاً در زمان حیات مرحوم والد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ احساس می‌کردم که وقتی که با افراد صحبت می‌کردند، افراد خیال می‌کردند که حالا که اطاعت می‌کنند، باید منّتی هم سر آقا بگذارند! اصلاً کاملاً معلوم بود! می‌فرمودند: «شما برو این کار را انجام بده.» شخص می‌رفت انجام می‌داد، بعد هم خوشحال بود که ما رفتیم و انجام دادیم!

این دستور برای خودت بود، این به آقا چه مربوط است؟! او فقط یک راهنمایی کرد. هیچ‌وقت شده آن پزشکی که نسخه می‌دهد، مریض بیاید نسخهٔ پزشک را به داروخانه بدهد و دوا را بگیرد و بخورد و بعد برود در بزند و بگوید: «آقا سلام علیکم! من نسخهٔ شما را خوردم! یادتان باشد»! «خب خوردی که خوردی! خودت خوب می‌شوی! اگر هم نخوری می‌میری! چرا سراغ من آمدی؟! همان یک دفعه که ویزیت دادی بس است دیگر، برای چه می‌خواهی دوباره بیایی ویزیت شوی؟! برو به نسخه عمل کن.» من مشاهده می‌کردم وقتی که ایشان به افراد می‌فرمودند که «این کار را بکنید، آن

---

[1] سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۹. ***امام شناسی***، ج ۷، ص ۱۱۹:
«آن کسانی که رسالات خداوند را تبلیغ می‌کنند؛ و از خدا می‌ترسند؛ و از هیچ‌کس جز خدای ترس ندارند.»

[2] سوره نحل (۱۶) آیه ۵۰. ***امام شناسی***، ج ۵، ص ۱۵۴:
«از پروردگارشان می‌ترسند، از جانب بالای خودشان».

[3] سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۵۷. ***امام شناسی***، ج ۵، ص ۵۱:
«آن کسانی که از خوف و خشیت پروردگارشان در هراس و بیم هستند.»

کار را بکنید»، شخص یک حالت شعفی در او پیدا می‌شد که حالا آقا به او دستور داده‌اند، آقا به او مطلبی را گفته‌اند، آقا به او قضیه‌ای را گفته‌اند و حالا این دارد می‌رود انجام می‌دهد و بعد هم می‌خواهد بیاید گزارش بدهد که ما این‌طوری انجام دادیم، آن‌طوری انجام دادیم و در نفسش فلان شد! در حالی‌که همهٔ این حرف‌ها هیچ حسابی ندارد. او که می‌فرماید: «برو این کار را بکن»، یعنی برو این دوایت را بخور، برو این آنتی‌بیوتیک‌ات را بخور، برو این شربتت را بخور، برو این آب را بخور، برو این غذا را بخور، برو این مسئله‌ای که الآن برای تو لازم و واجب است، انجام بده، این را الآن دارد می‌گوید، منتها شخص یک‌همچنین برداشتی می‌کند، ایشان هم خنده‌ای می‌کنند و به روی مبارک خودشان هم نمی‌آورند و می‌فرمایند: «خب بسیارخوب، آفرین، خوب کاری کردی که رفتی و انجام دادی.»

این حالت نتیجه‌اش چیست؟ نتیجه‌اش این است که هرچه انسان بماند، یک حسابی در نظرش هست، یک قضیه‌ای که در ازای مطلبی دیگر دارد این را انجام می‌دهد، در ازای یک مسئلهٔ دیگر دارد انجام می‌دهد، در ازای عِوضی دارد این معوَّض را انجام می‌دهد! این، نفس را جلو نمی‌برد، سالک را جلو نمی‌برد.

کیفیت برخورد مرحوم علامه طهرانی با اوامر و دستورات اساتید سلوکی خود

ارتباط مرحوم آقا با استادشان حضرت آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ این‌طور بود که ایشان منتظر بودند ببینند چه از دهان او درمی‌آید که روی هوا بزنند نه‌اینکه او بنشیند تا مثلاً بگویند «آقا سید محمدحسین فرض کنید که شما برو این را انجام بده، آقا سید محمدحسین برو آن کار را بکن!» به‌طورکلی دیدگاه ایشان [خلاف یک‌همچنین برداشتی بود.]

اینها اسرار است! این مطالبی را که امشب دارم خدمتتان می‌گویم، مسائلی است که مسائل خیلی کلیدی است و انسان باید خیلی مواظب باشد، مخصوصاً اینکه همان‌طوری که خدمتتان عرض کردم در آستانهٔ حلول ماه ذوالحجّه و خلاصه ورود واردات توحیدیه هستیم.

ایشان (مرحوم آقا) اصلاً از اول، خلاف یک‌همچنین برداشتی را در ذهن داشتند؛ نه‌تنها نسبت به ایشان (مرحوم آقای حداد) بلکه از آن سابق، از آن زمانی که [در خدمت مرحوم علامه طباطبائی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بودند.] چون از کیفیت مطالب پیدا است، از کیفیت عبارات و مسائل پیدا است، از وقتی که در خدمت مرحوم علامه طباطبائی بودند و بعد هم به نجف رفتند و کذا و کذا و همین‌طوری ادامه پیدا کرد، در تمام این موارد، این نکته برای ایشان بود. لذا وقتی که به آن استاد واقعی رسیدند و به فرمایش خودشان: «وقتی که من به حضرت حداد رسیدم، به همه‌چیز رسیدم و ایشان برای من همه‌چیز بود» بارها بنده این عبارت را از ایشان می‌شنیدم، بارها می‌شنیدم. وقتی که رسیدند، مثل یک فرد واله و تشنه بودند که به‌دنبال مطلب و به‌دنبال حقیقت است. وقتی که ایشان به ملاقات مرحوم حداد رفتند، زمانی بود که ایشان در خدمتِ اطاعتِ سلوکی مرحوم آقای انصاری ـ رضوان الله تعالی علیه ـ قرار داشتند و آقای انصاری نگفته بودند که پیش آقای حداد برو، نگفته بودند! اما ایشان چه برداشتی داشت؟ چه وضعیتی داشت؟ چه حالی داشت که وقتی که پیش آقای حداد رفتند، خب برای اولین بار بود دیگر، دیدند که آن کسی که دنبالش می‌گشتند، این شخص است!

ما باید نسبت به بزرگان، کمال رعایت احترام را داشته باشیم و قطعاً باید رعایت ادب را در تعابیری که می‌آوریم، انجام بدهیم. و این همان مطلبی است که از خود بزرگان یاد گرفته‌ایم. آنها در عین احترام به موقعیت آنان و حفظ مراتب آنان، حیثیت هرکدام را نیز در نظر داشتند، رتبهٔ هرکدام [را در نظر داشتند.] خود ایشان مگر نسبت به مرحوم انصاری ـ رضوان الله تعالی علیه ـ نفرمودند که «من وقتی که به ایشان نگاه می‌کردم، گویا دارم به پیامبری از پیامبران الهی نگاه می‌کنم»؟![1] مگر

---

[1] *روح مجرد*، ص ۶۸۲:

ایشان نمی‌فرمودند؟! و چقدر ادب و چقدر احترام و چه مسائلی بین خود و بین ایشان داشتند و چه کارهایی که واقعاً من وقتی که بعضی‌هایش را برای دوستان بیان می‌کنم، تعجب می‌کنند که عجب! ایشان هم یک‌همچنین کارهایی را برای استادشان انجام می‌دادند؟! یک همچنین مسائلی بوده است؟! ولی درعین‌حال هرکدام رتبهٔ خاص خودشان را داشتند.

قطعاً در نزد مرحوم والد، موقعیت مرحوم حداد قابل مقایسه با موقعیت مرحوم انصاری نبود، قابل مقایسه نبود! او در یک افقی بود و او در یک افق دیگر بود، گرچه هر دو مراتبی را طی کرده بودند و خود مرحوم انصاری در اواخر عمر به آنچه مطلوب و مقصودشان بود، رسیده بودند، ولی رسیدن داریم تا رسیدن، سعه داریم تا سعه، و هرکدام از اینها رتبه و مقام خاص به خود را داشتند و براساس همین رتبه، امور خود را تدبیر و ترتیب می‌دادند.

یک وقت من به مرحوم آقا عرض کردم: آقا شما در مطالبی که با مرحوم آقای انصاری از نظر فتوا، اختلاف داشتید چه می‌کردید؟ ایشان تأملی کردند و فرمودند: «احتیاط می‌کردم.»

خب شما این سخن را در کنار آن مطلبی بگذارید که نمی‌دانم در جلد سوم *اسرار* یا در جلد دوم آورده‌ام که «اگر این لیوان، لیوانِ منهی باشند و شما بگویید این را بخور ـ جلوی ما گفتند، بنده بودم، اخوی هم بود ـ من بدون تأمل آن را تناول می‌کنم»![1] خب این حرف را چه کسی دارد می‌زند؟ یک مجتهدی دارد این حرف را می‌زند که قطعاً حداقل از اقران خودش اعلم است، او دارد یک‌همچنین مطلبی را می‌گوید. او چه برداشتی از این شخصیت دارد که در اینجا نمی‌گوید احتیاط می‌کنم؟! آنجا می‌گوید احتیاط می‌کنم، اما اینجا نمی‌گوید احتیاط می‌کنم! با اینکه هر دو از اولیاء خدا، هر دو از بزرگان، هر دو از عرفاء هستند و حرفی در آنها نیست و ما از هر دوی اینها امید شفاعت داریم.

مراقبه یعنی عمل برطبق تشخیص صحیح، بدون اغماض کردن و توجیه کردن مسائل

این را می‌گویند مراقبه. یعنی چه؟ یعنی شما هر قدمی را که می‌خواهید بردارید، منطبق با آنچه تشخیص می‌دهید، بدون اینکه خودتان را گول بزنید، بدون اینکه اغماض کنید، بدون اینکه تأویل و توجیه کنید، بدون اینکه چشمتان را ببندید، طبق همان حرکت کنید.

اگر مرحوم آقا آنچه راجع به مرحوم انصاری فرمود و خود عمل می‌کرد، راجع به مرحوم حداد هم عمل می‌کرد، همین‌جا می‌ایستاد و دیگر نمی‌توانست بالا برود، اینجا باید از این افق رد بشود، آنجا باید احتیاط کند، آنجا باید مخالفت کند. ایشان با بعضی از افراد بودند، خدمت رفقا عرض کردم که ایشان با خیلی از بزرگان تماس و ارتباط داشتند. یک دفعه قضیه‌ای اتفاق افتاده بود، من با ایشان بودم، نمی‌دانم در نجف بوده یا نه! من آن موقع سنم حدود هفده سال بود، حالا چون ممکن است ذکر افراد بشود، از ذکر نام اشخاص خودداری می‌کنیم، وصی مرحوم قاضی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ به یک نفر که حالا اسم نمی‌برم، یک دستورالعملی داده بود، مطلبی گفته بود، یا آن شخص از او یک چیزی درخواست کرده بود و او گفته بود که «این کار را انجام بده.» من که سنم حدود هفده سال بود به مرحوم

«حقیر در ایامی که از نجف اشرف برای زیارت و ملاقات حضرت آیةالله حاج شیخ محمّد جواد أنصاری همدانی تغمَّده اللهُ برضوانه به همدان آمده بودم، روزی که تنها با خود به سوی محلّ نماز ظهر ایشان در مسجد موسوم به مسجد پیغمبر می‌رفتم، به سبزه میدان که رسیدم این فکر به نظرم آمد که: من چقدر ایشان را قبول دارم؟! دیدم در حدود یک پیامبر إلهی! من واقعاً به کمال و شرف و توحید و فضائل اخلاقی و معنوی ایشان در حدود ایمان به یک پیغمبر، ایمان و یقین دارم. زیرا اگر الآن حضرت یوسف و یا شعیب و یا حضرت موسی و عیسی علی نبینا و آله و علیهم السّلام زنده شوند، و بیایند و امر و نهیی داشته باشند، من حقیقةً به‌قدر اطاعت و انقیاد و ایمان به حقّانیت آن انبیاء به این راد مرد بزرگ و الهی ایمان و ایقان دارم.»

[1] ***اسرار ملکوت***، ج ۳، ص ۲۴۵.

آقا رو کردم و گفتم: آقا حالا این دستورالعملی که ایشان دادند، آیا درست بوده است؟! یک بچهٔ هفده ساله، حالا دارد برای بزرگان تعیین تکلیف می‌کند! خب علیٰکلّحال ما همیشه این‌طوری بودیم. مرحوم آقا یک خندهٔ خیلی پر معنایی کردند و هیچ نگفتند. خب از این هیچ نگفتن، آدم چه درمی‌آورد؟ خب اگر درست بوده می‌گفتند: «بله درست است دیگر، اشکال ندارد، همین‌طور است، به این خاطر و به این دلیل ایشان این را گفته‌اند» و از من هم رفع شبهه می‌کردند، چون من هم بالأخره نسبت به این دستور مشکل داشتم. گفتم که آقاجان اگر من جای آن شخص بودم، نمی‌بایست به این مطلب ترتیب‌اثر بدهم. ایشان خندیدند و دیگر هیچ جوابی ندادند. خب ما [از این سکوت و خنده] خیلی مطالب می‌فهمیم. یعنی آن کسی که با بزرگان ارتباط دارد، از کیفیت صحبت، از جواب، قرائن، شواهد، خیلی مطالب می‌فهمد، خیلی چیزها دستش می‌آید. خب این مخالفت است دیگر، معنای [این خنده و سکوت] این است که مخالف است منتها حالا تأدّباً هیچ نمی‌گوید، تأدّباً حرفی نمی‌زند. و نظیر این قضیه هم زیاد اتفاق افتاد، همان‌طوری که نسبت به خودشان هم بعضی از مطالب بود، البته خب ضرورتی در گفتن نیست، ولیکن ما می‌دیدیم که ایشان به همان تشخیص خودشان عمل می‌کنند.

تغییر نفس، در اثر اغماض و توجیه کردن مطالب خلاف

اما صحبت در این است که وقتی که در قبال استادشان قرار می‌گیرند چه؟ آیا آنجا هم همین‌طور است که «آقا شما حالا این مطلبی را که فرمودید، من بروم راجع به آن قدری فکر کنم! قدری تأمل کنم ببینم حالا چطور می‌شود»؟! آیا این‌طور بوده یا اینکه یک‌هم‌چنین تعبیری می‌آورند که «من بلادرنگ این را تناول می‌کنم»؟!

خب این می‌شود مراقبه. آن کسی که در این راه حرکت می‌کند و به این کیفیت است، او در هر لحظه‌اش دارد صعود می‌کند، چون نفسش را در این خط گذاشته، نفسش را در این مسیر گذاشته، چشمش را نمی‌بندد، گوشش را نمی‌گیرد، و نمی‌گوید: حالا ببینیم چه می‌شود. «حالا ببینیم چه می‌شود» یعنی باختی، تمام شد! «حالا ببینیم چه می‌شود» یعنی قافیه را باختی! «آیا حالا عیب ندارد که این کار را بکنیم؟» یعنی تمام شد! چرا؟ چون هر لحظه زندگی انسان، یک حرکت است. اگر امروز در اینجا توقف کردیم، این توقف باعث می‌شود که در جای دیگر توقف کنیم. اگر امروز اینجا اغماض کردیم و چشم پوشانیدیم، این باعث می‌شود که این چشم‌پوشاندن ادامه پیدا کند، فردا نسبت به یک مطلب مهم‌تری چشم می‌پوشانیم! پس‌فردا نسبت به مطلب دیگر، سال دیگر همین‌طور، بعد ما تبدیل به یک دستگاه ماست‌مالی می‌شویم! به یک دستگاه رفو و اتو! آیا دیده‌اید رفو می‌کنند عیب‌ها را می‌پوشانند؟! نفْس اصلاً تبدیل می‌شود، این نفس دیگر اصلاً حقیقت را نمی‌تواند بفهمد.

افق فکری مشترک افراد، تنها عامل تمایل افراد به همدیگر

خیلی عجیب است، خیلی عجیب است! یک وقت من فکر می‌کردم، یک وقت می‌خواستند یک کسی را انتخاب کنند، الآن هم دیگر تمام شد و رفت دنبال کارش. بعد من دیدم چرا عدهٔ خاصی دارند این را انتخاب می‌کنند؟ مانده بودم! آخر اینها مثلاً چه و فلان و...! این چه قضیه‌ای است؟ خب من می‌دانستم که این شخص چه‌کاره است، در آن شک نداشتم، خبر [داشتم]، بعد هم که معلوم شد، اما این چه قضیه‌ای است که این نفْس تمایل به این فرد پیدا می‌کند؟! این بالأخره یک قضیه است، یک مسئله است دیگر، چرا این تمایل پیدا نمی‌کند؟ چرا آن تمایل پیدا نمی‌کند؟ اینکه «این تمایل پیدا می‌کند» این از کجا است؟ بعد دیدم آخر بابا این همان است! مثل همان است! این دو در یک افق هستند! وقتی که در یک افق هستند، بخواهی نخواهی اصلاً کشش دارد! اگر هم از او بپرسی می‌گوید نمی‌دانم، دل است دیگر! دل است! می‌کشد! اصلاً خودبه‌خود این تمایل دارد و در اینجا خیلی مطالب هست! خیال می‌کنم در یکی از شب‌های ماه مبارک رمضان بود که در خدمت رفقا صحبت می‌کردم که چرا یک‌دفعه شما

می‌بینید که نفْس و قلب به یک قضیه تمایل پیدا می‌کند درحالتی‌که قبلاً این تمایل نبوده؟[1] چه قضیه‌ای اتفاق افتاده؟ چه حادثه‌ای به وقوع پیوسته که این شخصی که قبلاً شما نسبت به او تنفر داشتید، الآن تمایل دارید؟ یا این شخصی که قبلاً به او تمایل داشتید الآن از او تنفر دارید؟ در اینجا چه واقعه‌ای به وقوع پیوسته است؟ این از آن چیزهایی است که باید به آن خیلی دقت کرد و روی آن تأمّل کرد. آدم نگاه می‌کند می‌بیند که هیچ دلیلی هم پیدا نمی‌کند. آخر اگر به قیافه است که چه عرض کنم! اگر به سواد است که خدا إن‌شاءالله به همه عنایت کند! هرچه هست، حالا من چه می‌دانم! به هرچه نگاه می‌کنی [دلیلی پیدا نمی‌کنی] ولی می‌بینی دل دارد به این طرف می‌رود! این چه قضیه‌ای اتفاق افتاده است؟ اینجا خطر است! خطر اینجا است که انسان یک‌دفعه نگاه می‌کند می‌بیند دارد دائماً برای این شخص محسّنات می‌شمارد: «این است، این است، این است»! خب بابا! اشخاص دیگر هم هستند، اینها هم هستند. می‌گوید: «نه، نه، این بد است، این فلان است، این فلان می‌کند، این کار را می‌کند»، حالا همین شخص می‌آید هزار درجه بدتر از بقیه [عمل می‌کند] و حالا که گیر کرد، شروع به توجیه و رفو کردن می‌کند، چون در آن گیر کرده است. این هم که از اول، نفسش شده کارخانهٔ رفو، شده کارخانهٔ ماست‌مالی، شده کارخانهٔ توجیه و غیر از رفو صادرات دیگری ندارد ماشاءالله! مگر کارخانه موادش چیست؟ موادی که در یک کارخانه می‌آید کائوچو و مس و سیم و فلان است، از آن طرف فرض کنید یک ماشین بیرون می‌آید دیگر. این هم از این طرف کلک و دروغ و حقه‌بازی و بالا کشیدن و دزدی! این هم مواد این کارخانه است. خب نتیجه‌اش چه می‌شود؟ نتیجه‌اش معلوم است که چه خواهد شد! شروع می‌کند همه چیز را دائماً رفو کردن که «این بود، آن بود، ما نبودیم، این چه بود، نه‌خیر، صلاح آن موقع بود، صلاح این موقع است، آن موقع اقتضاء این بود، این موقع فلان است»، همین‌طوری شروع می‌کند بالا و پایین را به هم می‌دوزد! بدبخت! خب یک قدم بیا عقب، این‌قدر خودت و بقیه را بدبخت نکن. یک «غلط کردم» بگو، هم خودت را راحت کن و هم بقیه را! این «غلط کردم» را نمی‌گوییم، آسمان را به زمین می‌چسبانیم، زمین را به هوا می‌چسبانیم! این دیگر چه فایده‌ای دارد؟! دیگر چه نتیجه‌ای دارد؟!

ممنوعیت توجیه و اغماض در سلوک

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ به شاگردان و تلامذه‌شان می‌فرمودند:

«راهتان برعکس باشد! توجیه در کار نیست، رفو کردن در کار نیست، چشم‌پوشی در کار نیست، چشمت را این‌طوری باز کن! نه‌اینکه چشمت را ببند.»

یکی می‌گفت: «اینجا هرچه می‌بینید باید چشم را ببندید و سر را بالا نیاورید!» مگر اینجا طویله است که چشم را ببندید و سر را بالا نیاورید؟! خیر سرمان اسم ما را آدم گذاشته‌اند، گوسفند نگذاشته‌اند، به ما آدم می‌گویند، به ما انسان می‌گویند. توجه کردید!

این مسیر می‌شود مسیر سلوک. این می‌شود مراقبه، این مراقبه همان سلوک است. پس سلوک ذکر و... به‌تنهایی نیست. سلوک عبارت است از مراقبه که انسان هر قدمی را که می‌خواهد بردارد، چشمش را این‌طوری، اینی که هست، چهار برابر دیگر اضافه کند و باز کند که آن حرکتی که می‌خواهد بکند، احساس کند که نفْسش تغییر کرد. امروز یک تغییر کرد، فردا یک تغییر دیگر، یک‌دفعه نگاه می‌کند می‌بیند عجب! یک سال گذشته، پارسال این‌طوری بود، این‌طوری فکر می‌کرد، راجع به افراد این‌طوری فکر می‌کرد، اما الآن می‌خندد! هِر هِر دارد می‌خندد! پارسال راجع به مسائل این‌طوری نظر می‌داد، با افراد می‌نشست و می‌گفت: «آقا فلان قضیه چه شده است؟ شما از مطالب چه خبر دارید؟ از قضایا چه خبر دارید؟» الآن تا بخواهند از این حرف‌ها بزنند، می‌گوید: «خداحافظ شما!» و می‌رود

[1] جلسات شرح دعای ابوحمزه، مجلس سوم، ماه مبارک سال۱۴۲۸.

و اصلاً نمی‌خواهد بشنود.

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان *** قال و مقال عالمی می‌کشم از برای تو[1]

ملول است، الآن آن چیزی که سابق به‌دنبالش بوده، این طرف، آن طرف نگاه کند، ملائکه را ببیند، با ملائکه باشد و چه و چه و چه، خواجه می‌فرماید: «من به جایی رسیده‌ام که حتی از صحبت مَلَک ملول هستم! یعنی من فقط دارم به ذات توجه می‌کنم و نفس من منغمر در ذات است و نمی‌توانم به مرتبهٔ اسماء و صفات که مرتبهٔ وجودیِ ملائکه است تنزل پیدا کنم.» این می‌شود برنامه. این برنامه همان مراقبه است، همان مراقبه‌ای که مورد نظر بزرگان بود. یعنی انسان حرکتش، فعلش، صحبتش، تکلّمش، حرفی که می‌خواهد بزند، برخوردی که می‌خواهد بکند، فردی که دارد پیش او می‌آید که با او حرف بزند، از اول می‌گوید: «تو چه کسی هستی؟ کدام طرفی هستی؟» تا می‌گوید: کدام طرفی هستی، باخت! تمام شد! به این طرف و آن طرفش چه‌کار داری؟! ببین حرفش چیست! وقتی که می‌آید چیزی به تو بگوید، می‌گویی: «کدام طرفی هستی، چپی، راستی (از این تعابیر جدیدی که امروزه هست) اگر آن طرفی هستی، بدانیم با تو چه بگوییم، اگر این طرفی هستی بگو»! هیچ‌وقت نمی‌گوید بابا حرفش چیست، مگر همهٔ حرف‌ها را باید این طرفی‌ها بزنند؟! حالا دوتا حرف هم از آن طرفی بشنو، چه اشکال دارد؟!

گاهی اوقات شیطان هم می‌آید انسان را نصیحت می‌کند! شیطان! همین شیطان! مگر نمی‌گویند: «بی‌خود شیطان را بدنام نکنید»؟!

یکی از انبیاء به شیطان گفته بود که آیا تو برای من هم دام می‌اندازی؟ گفت: بله برای تو هم دام دارم. گفت: چطور؟ گفت: وقتی که خانهٔ مادرت می‌روی و او برایت یک آش خوبی می‌پزد، آن آش را که داری می‌خوری همچنین خیلی خوشت می‌آید، اضافهٔ بر برنامه خوشت می‌آید، یک‌خرده حالت تعلق به دنیا برایت پیدا می‌شود، آن موقع من شروع به کف زدن می‌کنم! بَه‌بَه! این نبی‌الله را هم خلاصه گیرش انداختم!

البته شیطان دنبال ما نمی‌آید، ما دنبال شیطان هستیم! شیطان نیاز ندارد که دنبال ما بیاید، ما خودمان الحمدلله جلوتر از شیطان می‌رویم و او دنبال ما می‌آید! می‌گوید: بابا بایست این‌طوری هم نمی‌خواهم اغوایت کنم! این‌طوری هم نه، تو خیلی داری اضافه بر برنامه مایه می‌گذاری! این شیطان سراغ انبیاء می‌رود، سراغ اولیاء می‌رود، سراغ آنها می‌رود، سراغ ما نمی‌آید، بی‌خود گردن شیطان نیندازیم، همه را خودمان می‌خواهیم. می‌گفت: «شیطان را بدنام نکن»، بی‌خود گردن شیطان نیندازیم.

آن پیغمبر دید خوب جایی شیطان [را به حرف وا داشت، لذا] گفت: بر من که بروم دیگر از آن آش‌هایی که مادرم درست می‌کند بخورم! شیطان هم گفت: بر من فلان اگر دیگر بیایم کسی را نصیحت کنم.[2]

---

[1] ***دیوان حافظ***، غزل ۴۱۱.

[2] ***المحاسن***، ج ۲، ص ۴۳۹:

«عَن حَفصِ بنِ غياثٍ عَن أبی‌عَبدِاللهِ علیه‌السلام قالَ: "ظَهَرَ إبليسُ لِيَحيَى بنِ زَكَرِيّا علیه‌السلام وَ إذا عَلَيهِ مَعالِيقُ مِن كُلِّ شَیءٍ فَقالَ لَهُ يَحيَى: ما هَذِهِ المَعالِيقُ يا إبليسُ؟ فَقالَ: هَذِهِ الشَّهَواتُ الَّتی أَصطَبُ‌ها مِن ابنِ آدَمَ، قالَ: فَهَل لی مِنها شَیءٌ؟ قالَ: رُبَّما شَبِعتَ فَثَقَّلتَکَ عَنِ الصَّلاةِ وَ الذِّكرِ، قالَ يَحيَى: لِلَّهِ عَلَیَّ أن لا أملأَ بَطنی مِن طَعامٍ أبَداً وَ قالَ إبليسُ: لِلَّهِ عَلَیَّ أن لا أنصَحَ مُسلِماً أبَدا".»

الأمالی، شیخ طوسی، ص ۳۴۰:

«... قالَ يَحيَى (عَلَيهِ‌السَّلامُ): فَهَل ظَفِرتَ بی ساعَةً قَطُّ؟ قالَ: لا، وَ لَكِن فيکَ خَصلَةٌ تُعجِبُنی! قالَ يَحيَى: فَما هیَ؟ قالَ: أنتَ رَجُلٌ أكولٌ، فَإذا أفطَرتَ أكَلتَ وَ بَشِمتَ فَيَمنَعُکَ ذَلِکَ مِن بَعضِ صَلاتِکَ وَ قيامِکَ بِاللَّيلِ. قالَ يَحيَى (عَلَيهِ‌السَّلامُ): فَإنّی أُعطی اللهَ عَهداً أنّی لا أشبَعُ مِنَ الطَّعامِ حَتّی ألقاهُ. قالَ لَهُ إبليسُ: وَ أنا أُعطی اللهَ عَهداً أنّی لا أنصَحُ مُسلِماً حَتّی ألقاهُ، ثُمَّ خَرَجَ فَما عادَ إلَيهِ بَعدَ ذَلِکَ.»

آمدیم یک چیزی بگوییم، او هم گرفت و خلاصه دکان و دستگاه ما کساد شد! دلمان خوش بود که اقلاً با یک آش خوردن، این پیامبر از آن حالت توجهش کم می‌شود. خلاصه مطلب خیلی دقیق است، مطلب خیلی دقیق و حساس است دیگر!

فضای توحیدی ماه ذوالحّجه، مخصوصاً در دهۀ اول آن

خب ایام ماه ذوالحجّة نزدیک است و آن ماهی است که از خصوصیات و آثارش پیدا است که فضای این ماه، مخصوصاً آن ده روز اولش، عجیب فضای توحیدی است! یعنی حال و هوای این چند روز، این فضا همین‌طور توحیدی است و اشتداد پیدا می‌کند تااینکه اختتام و نهایت شدتش، دیگر به روز دهم می‌رسد که روز عید قربان است.

اذکاری که در این دهه هست، همان اذکار مستحبی است که از امیرالمؤمنین علیه‌السّلام وارد شده است: «لا إله الّا اللهَ عدد اللیالی و الدهور»[1] قبلاً هم خدمت رفقا عرض کرده‌ام که خوب است که در این دهه، انسان این اذکار را حداقل روزی یک مرتبه و بهتر است که ده مرتبه بخواند و با تأمل هم بخواند، با دقت بخواند و روی آنها فکر کند که این «لا اله الّا اللهَ، عددَ اللیالی و الدّهور» یعنی چه؟ «لا اله الّا اللهَ عدد لمح العیون»[2] [لا اله الّا اللهَ به تعداد] این چشم را که بر هم می‌زنیم، یعنی چه؟ این «لا اله الّا اللهَ» که حضرت می‌فرماید: به اندازۀ شَعر، به اندازۀ وَبَر، به اندازۀ شَوک، به اندازۀ شجر، به اندازۀ رمل‌ها، به اندازۀ قطره‌ها، به اندازۀ دریاها،[3] این یعنی چه؟ این چه حقیقتی است که امام علیه‌السّلام این تعابیر را برای ما بیان می‌کند؟! اذکار، اذکار خیلی عجیبی است و خوب است که انسان روزی ده مرتبه در دهۀ ذوالحجّه اینها را بخواند.

اهمیت روزه در دهۀ اول ذوالحجه

روزه در این دهه بسیار بسیار مستحب است و همین‌طور دعای روز عرفه که دعای بسیار عجیبی است، همین‌طور روزۀ روز عرفه، ولی اگر روزه باعث ناتوانی بشود که انسان از دعا بماند، دعا ارجحیت دارد و دعای عرفه دعای بسیار بسیار عجیبی است، البته آنچه در ***مفاتیح*** هست، زائدی هم دارد و آن زائد، جزو دعا نیست و دعای آن حضرت با همین «یا ربِّ یا ربّ» تمام می‌شود. آن زائد، زیادی است و به نظر بنده قطعاً از دعا نیست و اصلاً من که نمی‌توانم از بعضی فقراتش ادراک صحیحی داشته باشم: «الهی انا الفقیر فی غنای، فکیف لا اکون فقیراً فی فقری» من معنای این را نمی‌فهمم چیست و به چه جهتی گفته می‌شود. حالا این چه غنایی است؟! چه فقری است؟! آیا امام علیه‌السّلام این فقر ظاهری را فقر به‌حساب می‌آورد؟! خلاصه دعا را نباید اضافه کرد. در نسخۀ اصلی که مربوط به سید بن طاووس است، در آن نسخه‌های اصلی، این زیادیِ دعا وجود ندارد. فقط در یک نسخه، این زیادی هست و این هم از کارهای بسیار اشتباه و غلطی است که این افراد انجام می‌دهند، همیشه هم بوده، الآن هم هست، همین کم و زیاد کردن‌ها، همین حذف و زیاده کردن‌ها و تراشیدن و سانسور کردن و...، خب اینها واقعاً خلاف است، همۀ اینها خیانت است. کلام امیرالمؤمنین علیه‌السّلام و وصیت‌نامۀ حضرت را بگیریم و یک مقدارش را از پیش خودمان حذف کنیم و بعد شروع به

---

[1] ***إقبال الأعمال***، ج ۱، ص ۳۲۴؛ ***المزار الکبیر***، ابن‌مشهدی، ص ۴۴۱.

[2] ***همان***.

[3] . ***إقبال الأعمال***، ج ۱، ص ۳۲۴:

«لا إلَهَ إلّا اللهُ عَدَدَ أمواجِ البُحورِ ... لا إلَهَ إلّا اللهُ عَدَدَ الشَّوکِ وَ الشَّجَرِ لا إلَهَ إلّا اللهُ عَدَدَ الشَّعرِ وَ الوَبَرِ لا إلَهَ إلّا اللهُ عَدَدَ الحَجَرِ وَ المَدَرِ ... .»

ترجمه‌کردن کنیم! خب این خیانت است.[1] یا سایر مطالب دیگر، اینها چیزهایی است که متأسفانه بوده و هست. آن خطاط، آن شخص، بنا بر سلیقهٔ خودش، دعا را برمی‌داشت و یک دعای دیگر به آن فقرات اضافه می‌کرد، که این قضیه خودش فصل خیلی مفصلی دارد، درحالتی‌که مطالب امام فرق می‌کند، حال امام، سخن امام، کلام امام، تفاوت می‌کند و انسان نباید تصرف کند.

در این دعا (دعای عرفه) مشخص است که وقتی که حضرت به «یا ربّ یا ربّ» می‌رسند، دیگر مطلب تمام است، یعنی هرچه سخن هست گفته‌اند و هرچه باید به خداوند عرض کنند، عرض کرده‌اند، دیگر این «یا ربّ یا ربّ» می‌آید و تمام می‌کند و بعد هم مسئله تمام است.[2]

و در این رساله‌ای که اخیراً بنده راجع به نوروز دارم می‌نویسم، راجع به این مسئلهٔ حذف و تغییرها، مقداری توضیحاتی داده‌ام که چطور آن شخص کاتب وقتی که کتابی را که متعلق به یکی از بزرگان است، می‌خواهد استنساخ کند، از پیش خودش اضافه می‌کند و دیگری خیال می‌کند که این به خود کتاب مربوط است و به اصل خود کتاب ارتباط دارد و بعد هم اشکالاتی پیدا می‌شود.[3] تمام وزر و وبال‌ها به آن شخصی برمی‌گردد که در اینجا خیانت کرده است. خیانت فقط به این نیست که فقط [کار خاصی انجام بشود.] این هم خیانت است که آدم کم کند، زیاد کند، گزینشی عمل کند. شما می‌خواهید مطلبی را نقل کنید، نصفش را بگویید، [و بگویید] نصفش به صلاح نیست! خب این خیانت است دیگر، خیانت که شاخ و دُم ندارد. یا فلان قضیه را نگویید، چون فعلاً به صلاح نیست؛ فلان چیز را بگویید، این را بگویید، آن را بگویید، همهٔ این مطالب از یک قماش است. خلاصه در هرجا که پای نفس در کار است، این‌گونه مطالب هم هست.

بیان تمامی خصوصیات انسان در دعای عرفه و دعای ابوحمزه

دعای روز عرفه، دعای بسیار عجیبی است، بسیار عجیب است و چه خوب است که رفقا وقتی که این دعا را می‌خوانند به معانی‌اش هم توجه داشته باشند. ***مفاتیح*** یا دعای با ترجمه‌ای باشد که این مضامین را داشته باشند. دعای خیلی عجیبی است! اصلاً مثل دعای ابوحمزهٔ ثمالی، حضرت تمام خصوصیات و شراشر وجود انسان و مسائل و مراتب و همه را رو می‌آورند و برای انسان شرح می‌دهند و توضیح می‌دهند و خود را در قبال پروردگار عرضه می‌دارد که «من این هستم، من این‌طور بودم، این‌طور بودم، از عدم مرا به وجود آوردی، دست مرا گرفتی، در دامان تربیت بزرگان و اولیاء خودت مرا تربیت کردی، راه را به من نشان دادی» واقعاً وقتی که انسان این دعا را بخواند، آیا به فکر خودش نمی‌افتد که خودش چه بوده؟ الآن کجا است؟ آیا به فکر خودش نمی‌افتد که خدا می‌توانسته راه و نقشهٔ دیگری را برای او درست کند که در اینجا نباشد، در این مکتب نباشد، بر سر این سفره نباشد؟ آیا می‌شد یا نمی‌شد؟ اما خدا نکرد! آورد، آورد، پیچاند، پیچاند، رفت از آن‌طرف دور زد، هر کسی را به تناسب حال خودش، هر کسی را به تناسب موقعیت خودش.

وقتی که شما این دعای روز عرفه را می‌خوانید، انگار اصلاً امام حسین علیه‌السّلام دارد از ما حرف می‌زند! اصلاً دارد پروندهٔ ما را رو می‌ریزد! آن‌وقت آدم قدر می‌داند و می‌گوید: عجب! این را خدا [به ما توفیق داد.] من جداً می‌گویم، قضیهٔ مربوط به خودم را می‌گویم، هرکدام از رفقا هم برای خودشان قضیه دارند، والله قسم می‌خورم که اگر خداوند دست مرا نگرفته بود، خصوص بعد از فوت مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ معلوم نبود که من الآن کجا بودم؟! یعنی من این قضیه را به‌عنوان

---

[1] جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به ***حیات جاوید***، ص ۲۸ ـ ۳۷.

[2] جهت اطلاع بیشتر در این زمینه رجوع شود به ***الله شناسی***، ج ۱، ص ۲۵۱ ـ ۲۷۳.

[3] ***نوروز در جاهلیت و اسلام***، ص ۱۱۷ و ۱۱۸.

تواضع نمی‌گویم، تواضع یک جایی برای خودش دارد، وقتی که واقعیتی هست، چرا آدم نگوید؟ چرا آن منّتی را که خدا بر سر انسان دارد، انسان آن را ادراک نکند و ابراز نکند و اظهار نکند؟! الآن وقتی که به جامعه نگاه می‌کنم، وقتی که به زملاء نگاه می‌کنم، وقتی که به اقران نگاه می‌کنم، به همهٔ افراد وقتی که نگاه می‌کنم، می‌بینم که عجب! آیا برای خدا کاری داشت که به‌جای این مسیری که برای ما قرار داد، یک مسیر دیگری قرار می‌داد تا ما هم در همان حال و هوا باشیم؟!

چند سال پیش بود یک نفر پیش من آمد، گفت: «آقا شما می‌آیید با فلان‌کس صحبت بکنید؟» یک مسئولیتی، فلانی، کاری می‌خواست قبول بکند، گفتم: آقاجان فایده ندارد. گفت: « حالا شما بیا صحبت بکن، شاید این شخص صحبت شما را بپذیرد.» گفتم: آقاجان فایده‌ای ندارد، این بارش را بسته است! مسیرش را انتخاب کرده! وقتی مسیر انتخاب شده، دیگر من چه بگویم؟! «نرود میخ آهنین در سنگ»[1]؛ «آب در هاون کوبیدن است»! این نپذیرفت و خلاصه سراغ همان شخص رفت که او را متقاعد کند برای اینکه پیش من بیاید تا من با او صحبت کنم. خب او هم مرا می‌شناسد؛ حرف مرا، کلام مرا، افکار مرا، اینها را می‌شناسد. وقتی که برگشت گفتم: صبّحکم‌الله! می‌گفت: «آنچه کردم، نتوانستم او را قانع کنم بر اینکه از آن راهی که در پیش گرفته، برگردد.» و الآن خود او دارد می‌گوید که «من نادم هستم!» خودش دارد می‌گوید! خب ببینید، چه کسی دست ما را گرفت؟ خب من هم یکی مثل این! چه فرق می‌کند؟! مگر گروه خون من فرق می‌کند؟! من هم مثل این، او هم مثل من. چه کسی دست مرا گرفت؟

این دعای روز عرفه می‌گوید: حواست باشد، آن کسی که این فکر را در مغزت انداخت، چه کسی بود؟ آن کسی که این تمایل را در قلبت قرار داد، چه کسی بود؟ آن کسانی که نفرتِ دوریِ از دنیا و تعلقات دنیا را تزریق کردند، حک کردند، انشاء کردند، املاء کردند، بیان کردند، آن بزرگان بودند، مگر تو از خودت آوردی؟ اگر از خودت است، بسم‌الله! یک‌دفعه می‌بینید که یک جا پای آدم لغزید، ای وای! این هم دارد مثل همان می‌شود! بگو: خدایا غلط کردم! توبه کردم! همان خودت درست می‌گویی، همان است! توبه کردم! خدا می‌گوید: آیا می‌خواهی به تو بفهمانم که دست خودت نیست؟ توفیق دست خودت نیست؟ آیا می‌خواهی بفهمانم یا نه؟

این دعای روز عرفه خیلی مهم است، خیلی مهم است. و برای انسان هم دیگر فرصتی پیش نمی‌آید! انسان باید از این فرصت‌ها استفاده کند.

اهمیت نماز عید قربان

روز عید قربان هم که خب جای خودش را دارد و خوب است که رفقا روز عید قربان، نماز عید را بخوانند، حالا یا با جماعت یا فرادی، یا چند نفری در منزل، دیگر آن بسته به میل خودشان است. و توجه داشته باشند که اثرات این نماز در روز عید قربان، اگر بیش از روز عید فطر نباشد، کمتر نیست! اولیاء الهی و عرفاء روی نماز عید قربان خیلی توجه داشتند. آن [(عید فطر)] یک آثار دیگری دارد، یک حال و هوای دیگری دارد، یک فضای دیگری دارد، اما عید قربان یک فضای دیگری دارد و حال و هوایی دارد. علیٰکلّحال همان‌طوری که عرض شد، مهم‌ترین مطلب در این ماه مبارک، پرداختن به مراقبه و عمل‌کردن به آنچه بزرگان در این خصوص بیان کرده‌اند، است.

إن‌شاءالله خداوند ما را نسبت به آنچه راه وصول به خودِ او است و مقتضی و اسباب حرکت به‌سوی او است، موفق کند و نصیب بفرماید؛ و از آنچه موجب انحراف و اعوجاج از آن طریق است، همهٔ ما را مصون بدارد.

اللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد

---

[1] ***گلستان سعدی***، باب دوم در اخلاق درویشان، حکایت ۱۹:

با سیه دل چه سود گفتن وعظ *** نرود میخ آهنین در سنگ